

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



21 2056

فانچه كتاب مستطاب آفرينش و پيراهه صحيفه دانش و جنبش حمد خداوند بخشن
 سخن آفرين صورت نماي معجزه و تكوين است كه بر لطايف ابداع و ضايع اختراع قدرت
 كامله كس از راه تاماهاي كواهي داده و از ذره ناخوشبدر و خدايت ذات برحق و يكبارگي
 مطلعش زبان آفرار بگفته و سخن سبب بخشان بيدار در دن از روشني و صفش رو سپيد
 جاويست و ضمير صاير كه ان صفوت آيين از پر تو فروغ معرفتش رنگ آفراري
 تجلي انوار ماه و عورشني ابي پيراهه پيراهي رنگين بر هم آفرينش بدین رنگ نقش رنگارنگ
 و صور كومان كوي جز قلم قدرت كه بر صفحه ظهور رنگار و در اين كونه اشكال مختلفه و اوضاع جداگانه
 در كارگاه تو قلمون خبر صنعت و الاديست كه در جلوه نمود آرد تو نگاري ز خاک صورت
 باك تو تو آيس باز كردن خاک نودهي دنواري از دل رنگ اتش بعل آتش رنگ
 همه از وضع تو مكان و ملكين همه در امر تو زها و زمين اندننه اعجاز ششم و تفه سچال
 فنا و قدر از ديد و شناخت سراليف صنعتت سر بايه حيرت جاري نبيد و خسته در توان

از دفتر ()

ارایه صفات از کلمات بسیاره

و در عقده کتبی ارباب فضل و هنر از دریافت کیفیت سزاویست که است کرمی
 بنفاده که شرح آن توان کرد زهی غفلت و بی تمیزی در معانی که چشم همه بین و عقل همه
 و آن مقدسان افلاک مدد و اعلی از ادراک کماهی حقیقت سفاکسای آن مبارکای
 دریافت اعتراف نماید و فکر بلند آنکس و قیقه رسد و الله بهر آن عالم بالذکر تصور
 ادبی مراتب حق صفاتش بجز تصور کر آید مابست کشکان رود و این حدود و امکان را با این
 بسته باید چه یار که خوشتر از امر احدی بهای بر او اعظم معرفتشنس انکاریم و تا بر او و ادبی
 و هم و خیال ناقص را چنین بسته فرو ماید چه معذرا که به برود فکر و تکاوی لفظ نام شناخت
 حضرت عزتشنس بر زبان آریم چون بر سها لکان مساکک بجز دبی پیدا است و صورت روشن
 آنهمین محتاج بفروغ حجت نیست که سخن آفرین و الله حضرت را فکر ناقص نشان مبادری
 سوار است اساس به سخن نواندستود و آفریده مساحت نمایی آفریدگار را بمقدار و ام
 و اندازره کان نواند میموده لهذا بیک اندیش را از طبی مسافت این و ادبی برافت باز
 داشته کلشن جادید بهار سخن را از ترسینج اینر سفید رحمت یعنی فیض نعمت و الله شبت
 سزا در فرخنده خطاب آیه که نمیه لولا که که منظره صفت طبقه کانیات از بر تو جمال
 جهان از اینس روشنی اندوز جادید گشته و منشور لامع النور رسالت در دیوان کده
 قدر بنام نامی الفصح فقبلت اول ما خلق الله نوری از یورامه ضایع پذیرفته آب رنگی
 نازه و زمینی پانندازه میدهد زهی آن کرامی کو هر محیط وجود که فروغ نور این کلام معجز نظامش
 حیب اندیشم اعجاز پیشکان نرفستان خورشید معنی ساختند و حی جوهر عرض وجود
 که بر نوبیان منینس بر انبات ترافت کلام قدسی و لیلی است روشن و کبر استخوان
 ظلمات حیرت را چراغ سمران شاه راه علم و فیض همش رو گذاشته تبعیت معشر

هم از شادی بیخالی می نماید و خود غایب می ماند هر خط افتاب که دردی باید بر سر که حرف
 ستایش عالی تر از زبان دارم که در ای عرش مجید کتاب عالم را بنام نامیش تصنیف
 کرده سخن آفرین و اللّٰه حضرت از بهر آرزایش لطمه گامی است اسم مبارکش را مطلع دیوان ایجاد
 و ذات مستفیض القفاش را مقطع نصیده ارتقا ساخته و وصف او روح بر زبان
 دارد و یاد او آب در زبان دارد و با نتم درین حق بدو تعظیم خلق او را از خدای خواند عظیم
 و وصف خلقی که قرآن است خلق را وصف روح امکان است اکنون قلم فیض
 نصاب که برکت این در کردل نشین و بیان مبین را نندیش که بر پشت سز که علم گردیده و
 بهین دست آفرین ستایش اندیش تاب بان نیز چراغ انگشت نامی اهل رقم گشته
 فایران سز است که بحر این دیباچه مواد اعظم قبول اقبال که خرد معنی بر وره بهار دانش معلوم
 ساخته و در آغاز سال هزار شصت و یک هجری صورت ترتیب پذیرفته و از سخن
 کا ما تازه را او نیزه گوش روزگار سازد چون فروغ بخش الهام این تقیر بر وجه کنای بکار این
 مطبخ کیفیت و مهر و زری رنگ افروز بوستان عشق و حسن شاهزاده و اللّٰه مقدر
 جهاندار و چشم چراغ و دره دولت و عصمت بهر نور بانو و حکایت حب حال
 بخارا آن دو مهر پیشه و فی اندیشه است که تفصیل رقم زده کلک بیغی کنای رفیرت جامع
 و صف فنون سخن در ایذ قانون کلی جراید نیز تک طراز بیغی و جهره کنای حسن مقال آمیزه در صورت
 در کتاب جمله بردار معانی بگره طراز عرشین فکر سخن آرای سخنان نو آئین سخن برای
 بلکه نکات کلیدی سخن سبج دانش نیا به نفس شناسی قام فرا جدان سخن عنایت اللّٰه که سخن
 همه با او دوستی حاجت معنی را با طبیعتش چون درو حای یک گشته مانند زده تو در حاد و اتحاد
 قصه نام برورده حسن اعتقاد حکایت آل محمد صالح که بان پاک جوهرت هم کوهری

این کتاب از شیخ ابوالحسن علی بن ابی حمزه رازی است

انکادی

ص ۱۹ در کلام به شکر در لغت

و شاکر دی دارد در لغت و نموداری اگر گفتند و گشت آن بدین صورت است طراز کردیم
از لطف عبارت آن نورسان حدیقه فکر که مراتب محضات می باشد و هر آینه مضامین
بر چشمه شوق آید و بر او آن در فقره تشبیه از پایه توصیف خود بالغ افزون است و شکر
و صفحش از منظمی نظم و نظم و جمله مستعاره و استعاره تشبیه مستغنی با عقاید
ناقص خود در قید تحریری آرد سبحان الله این جمله کلیدی است بهر آفرین که در حقیقت
از ناز زهره سبهای معانیش حراج نور آفرین کلشن سپهر یاب می نماید و اعجاز زبانی بدلیج
و مضامین لاله زار سهیل انار مضامینش در تخت تصرف جزو والاد اندیشه آسمان سبهای
منه ابد الفاطشین بحره افروزی موعی مانند قصیده مرصع کهکشان نشان کان بدخشان گشته
و عبارتش گفتم روی فیض مانند گل زار را بر ابراهیم آب و تاب گوهر نظر اهل بصیرت آفرین
بکه معینش و الله است اگر کمال سنگی قدر و مفردش بمیران بیان می دهد و لب که سخنش
بلدیت توصیفش از سنگی دستگاه لفظ مضمون در طرف تقریر و جو صله تحریر می بخند از
فیض روای عبارت فقره تشبیه بر صفحه سیمکون کاغذ زبان طباوسان حبه زرده سینه
وار در میان ناز بخرام آمده و کسب بران مضمونش که رنگ سبهای چمن فردوس اند
بخش آدای مستان باده سخن را جاداده و دل برده بیاض صفحش از غایت صفحا
بر روی چون دیبای نقره بافت صبح از تاب آفتاب می با چهره بر افروخته و بود غنچه
سلسله سطور بر آن بنداری که طره مشکبار مهوشان بر عارض سیمین به شکر آفتاب
برداخته این الطورش که نه نیست لبالب از آب زندگانی از حلقه های موج الفاظ ادای
بر صید هم از نظر فقره جتان کس شده و سبیل بر بختاب حروفش که از دو طرف سایه
انداخته معانی طریقی عشرین سنگوان در آینه عارض بر تو توچ افکنده تو کوی نسیم مستان

این بر کما کس ... در دانش کمال صبح نفس نامدیج چشمه آفتاب خاک فتنه در پیشانیه تکلیف
 این نسخه جامع فنون مجبوبه و این مجموع شریف حسن و خوبی کارنامه که نیست که شمار مجتهدان
 آن تکلف محض است اما ما این بهر ای این کاشن فیض به نفع نزر و منت نه باند نشیم
 تحصیل تحسین و آفرین که بستوده ترین منابع کارخانه است در هر قطعه اش هر از آن
 هنای تازه که از کثرت بروندی معنی جلوت مضمون طرب افزای طبع اهل دانش و منبسط
 سبز کرده بزرگسا کمان مساکت اش و قف نموده است حرفش چهره آرای گلستان
 سلورش رونمای سبستان ز قعد نازک و اندازده رنگین شده چون نسیم
 نزهت آئین به بخیر اودست سخن در کده چون صفحه را اهد کوشن سطر جهان جو
 قار کاغذ آب جوان که کرد بار سطر رشته جان انشای آب و تابش هر که گوید در بیان از
 خورشید نوید بود از فیض معنیای سیراب روان در جدول ادراک او آب صفا
 از بکه چون آینه بکیند بلفظش صورت معنی توان دید جو لطف معینش آرام بخاطر
 همان معنی به صفش ندیم آخر جو تحریر سوادش کار من شد همه مغز فایم مغز سخن شد
 عالم زبان کل او صاف او چید که کلکم نخل نبد فیض کردید هر چند این سفال هر بزبانی
 نجای میقد از و حذف پاره های نامور از انشای سبکی آن نیست که با چنین جواهر آب در معنی
 و هم سبک کرد و در سخن گوهر افزای بران معنی تراوان مقدم نشند اما چون گلستان
 در چون از خار بندی کز نری نیست و خیر ابر سا حل از خار نفس و خفا شک جاره نه اگر به بیخار
 بال آن مستند آریان دیوان معنی که آید و بزرگ سبزه یا اندازان نازه رویان کاشن فیض کرد
 بهر بی نیش دارد آید که ماجرای این کفارین چمن دانش که رنگ رنگی آدرای مسینه
 قد نخل شیراز جمعیتش از رنگ گل بلبلان باغ ارم و تار طره سبستان خلدناید لطف

بزرگسایان در کمال کمال

در کمال کمال

از کتب جنید و غیره نقل شده است

بنویسند و عام کو کعبه آرای بجلی معنی دایره صورت نامی شخص مرده است هشتم و در
سخن پرستان و باغ بهار نظر پاک نرسندان کرد و بودارشش مانند سیاهی مردم بر دیده
اهل میشن جایافته از روشند به بطنیة القدر زکوة فیض دهد اندرین نامند
افرا که بود فیض بخش اهل صفا قلم گفته سنج کرد رفم از استان محبت دو هم حرف
حرفش دلیل ابواب است نسخه بر نوشت عنای است لفظ و معنیش تازه در کتب
چون کل و بهار و صورت چنین از نوادش که است نورشان با دروشل بود پرستان
دیباچه میرایه ده دیباچه سخن صد حکمی است که ملک معنی را بوط
نیغ ناطقه مسخر معنی شکر داننده در خطه خاک خطه خلافت را با منش بلند آواز یک دارد
نیغ زبان بجز بیان آراسته مقالید افلم سخنوری در قبضه اقتدارش در لغت نهاد
حکیم سخن بر زبان آفرین و بهین نتیجه لطق لغت در سلیت که روح اقدبان روح الداین
بمقای جانب بوسی جلدش بر جرح چهارمی در تک و تازست و موسی مانند موسی کلش
کانش صغیر سنج فوق و نیاز ختم رسل خاتم پیغمبران پس از تحبید صالح به الت لغت
صدر آرای بزم رسالت کامل ترین کلام مدح ساینه سبحان صاحب سر بر زمان است
که خاک استانش از بس و سه خواندین چون سخن سپهر محمد گشته و طوق طاعتش
در کردن ملوک و سلاطین چون روزی مقدر آمده فغفور چین و خاقان سخن از حرمی
نوازش خوشه چین نام نامیش را با ناصه مهر همان است که نقش را با کلبه از رنگت را
غلی که میش خون در دل ناله نازاری کرده بسته و از بیم باد معنیش عد و چون آب در زبر خوا
درزه نشسته از بس شخته افغانس گرگ همیشه شایه زنده و از سهم مهیل سهند

در روز چهارم در وقت رسیده و در آن مکان همان ملک جبرئیل را
 در دست زد و افاق جهان عدل عمر سید السلفین زمان شهاب الدین محمد نایب
 فان شاه جهان بادشاه غازی کبکیستان
 و خاطر صبح نوامان چمن پیرایان باغ فضل و هنر و سخن در آن و الا که بر پیشیده مساجد و روز
 در لایم عیش و لذت و هنگام مسترت و اینست که از آثار انظار گرم سحر و چشم سطح خاک
 چون مساحت افلاک بنز بود و سخن چمن از بس سیرین و شترن رشک افزای سیرین
 و پروین به تکلیف بعضی از دوستان موافق چون کلهای بوستان بر بصره کشیدیم دیدیم
 قافله سیاحت تابین همت بلند ان لطف شیر شاری بحال سینه بخندان روز کار میزدول
 داشته و زمین با همه دفا را از سر خوشی نیت و آب بگردار تکست طرفان ضمیر دل بیرون
 کا ما انداخته رستم ربیع کونا کون نقش بدیع را بر الواح اعصاب بسته و منته قدرت نگار
 مطا قدرت بر صفای گلشن بخاطر یکایک فقرات رنگین خوشنمه ما شطبه صبا و دستان باغ را
 چاه مهر هفت کرده سبزه ان چمن بعقبتین عام لاله با ده سننم خورده نسیم بهاری چون
 تجله منکات تانازی از یافه کل مشام روز کار موعظ ساخته و در کوشنیز کان نبات بحسن دل
 و صده کشتای و جمال جهان آرای گردوز خوبان خلیج و بغتان نوشاد برده آب رود بر روی کبوتر
 در کوچه مینا کار در چشم تماشا یمنان چون که کشتان بر فلک نموده و رنگ آب بر بیج در بزم
 باله از رنگین ریاض از شناع سبیل و برک لاله و کل مشکاب شکر ف بوده مرغان نوانج از
 همه هم مردین لوح چمن بن اطفال دبستان اجدت ط از بر کرده و دلیل از تماشای حسن
 قضا طمشاه لعلین قنای کل در دبستان بهر اردستان غافل آورده ساقی روز کار از باد مرفوق

در روز چهارم در وقت رسیده و در آن مکان همان ملک جبرئیل را

در روز چهارم

فایده بسیار از سبزه

خم خانه بهار خرابات نشینان این در خراب راز و اج معینی است در سطر
 نسیم و اهر از هوای آن دریا موج زن کشته دمان کور از سناک سبل و شاخ ضعیفان چو کوه
 ناف آهونگ آگین کردیده و لبهای غزال از بک از عوان و شقایق و نعمان مانند دمان
 طوطی آبدین گشته بر سر هر جو بیاری ز مژده کون بسطی بر عذاری ز جرم کوه
 نامبدان غبیرا گشوده خط کل طغرایه طغرا بطرف هر چمن سر و چانه قنای سبزه را
 به جوی شده آب روانه کل از هر منطری بطاره کرده قنای سبزه را صد باره کرده آنگ
 ریزی سبزه ان بهار و شکر آمیزی را متشکران چمن زار و ستانه روی آب رود بار
 قهقهه ندروان خوش رفقار و پای کوی پرخزالان میناسم و خیناگری طارون مرصع دم
 در طبیعت این تماشاگر همگانه صنعت بهیچیز بدان گونه ساری نشد که دل از نارسایی
 روزگار غمخیز کردار در کرد و انقباض بود آن کل شکفت و سناکین خاطر سبزه زیاده
 نشانی گشت و بکمه هوای طرب انگیزان کل زمین مینوایان در امان دل کشید صحبت
 عشرت اتفاق افتاد و بچینه به آلدیش اغیار چون خلوت آینه در عین صفاح حسن العفاد
 یافت بعضی از آشنای صورت برست بلبل آسان بیفته رنگ و بوی گل در میان
 گشته کمی از جام لاله باده ذوق می سمجودند و گاهی از تماشاخی عارض سمن و عذار سسترن خط و
 به بودند و برخی از رفقای معین طلب از مشاهده جمال صنعت بیگمال صانع برده و آرزو
 نقش نیروی کلک نقش سناخته چون صاف سبزه ان از خم خانه وحدت در دوشام
 حقیقت گشند و از غزال خویله نرم سبزه ان چمن بگردار صوفیان سماه پسند و عهد آغاز
 کردند الفقه هر همه با اندازه حال و همت رتبه خویش از نظاره جمال آن عروسان رکین
 در ایمن ناز سبزه ان عهد در مست جام باده نوق شده به تکلیف وقت ترانه سخن

و بر درخت صندل و بای خاطر از دانهان تعلق بیرون کرده چون سوسن و سر و کلاه
 آردوی بهوایی انداختند در انجمنی چنین حال برهن سپری بهمن دلدوز و جاک
 مهر انگریزهای که بنان در محراب آفتاب آبرویش سجده آرزو میکردند و زاهدان از عینین نار
 زلفش برگردان ز نازک بنی نماندند آشتند سپید خوانان چمن بر ملک صاحبش مفتول از زنده
 سازی و سوسن ده زبان بر طره کافرین شوق غنای داری بر عارضش ز کاشش زلف
 مسدل چون در دهم مجده و از رنگ مهره ماه فریبش خوشید خادری زره و دلدوز پاک
 عطیده بچه دشتش که حسن و لطافت آفتاب را بدین معنی نمود چون بچه مرجان از حصار کلبی
 در شسته اندان کوهرش که از حسرت آن آب پر روی کوهرشک است در لب عمل
 همانا در سخن عقد پروین و انار جز در نماند شکسته کش چون رنگ در کل اشکار و انوار عقل
 از صورت بر معینش آن نوزاد آفتاب بدیدار قامتش نازک نهایی در چمن دلبری
 رسته در خوش جاوده مایه هفت آب چشمه مهرش نشسته سر دفتر آیت مکی
 مطا شناخته ملک خوب روی رنگ رخ ماه آسمان رخ دل سر و پوستای جاد و روشنی
 بدل بر بودن ریحان تفسیر بوضوح گمش خرامی که حسن رفتار بیادند و کوه ر
 بجا آمداد و هنگام قیام صد هزاران بند انفعال بر قامت سر و از ادبی نهاد با جد صلوة ناز و
 وضو اگر شمع بیج و طائر در رسید چون بنایت موش از دماغ ما برفت چون نشت فعال از نهاد
 درگاه مایه خواست امنیت نمان و صحبت گزینان که محفوظ تا نمانی کل و در کمان بودند یک بر نام سبزان
 مالک از حسن و نازک بدان کاش قلم شکستند و دیده را بر نظاره کل رخسار کن نورس سبزان
 همه از باغ محبوبه کرس در باز داشتند چون ماله بر کرد ماه مهر امولش صلوة استند آن سبزی مالله سبزه
 نفس نجات باز کرد و لایه ابدار معالی بدامان ملک از باب اجمن ریحان آغاز و نفع سخنان

در کتب معتبره و اخبار

دلیل بر اینست که

دلیل بر اینست که قاعده دانان حرور در مریض شناسان دانش سر کرده است اندر این همه شکر
 و بوی گل و ربابین بودن و شوق تماشاچی حسن صورت و چهره که گشتن از این
 بخردی بجاست بعد از آنکه کل مضمون پیش نماید و حسن عارضی جمله معجزه زیاده
 بر ایام معدود و نباشد دل در گریز که در قافیه باشد دادن و خاطر بوصول حسی که بقایا
 شاد کردن پسندیده عقل نباشد و خرد خورده شناسان آن را نگینند نباشد باغ
 چندان بقایا ندارد رنگ گل چندان و قافی غم چیزی یک جانز احراشد که گاهی باشد
 و گاهی نباشد پس این داستان در سنان که کل بای معایز را تازه بوستان نیست بزرگ
 بندی در لطیفی که بند استی از طبله یا قوت گوهر مکنون میریزد بمعوض شبان آورده گفت
 هیچ روضه دلگشای و حقیقه جان فرا تر از این نباشد که این عجز بندی را بر آتش بارسی
 گذاشته اند نام ارباب معنی معطر شود سخن عطر اکین کرد و در پندار زیب هرگز است
 لطاول خزان بگلنهای این گلشن معنی برسد و صرفه فخر را بر با صحن این چنین زار فیض اضلار راه
 چون مضمون فیض مشحون بر صفحه خاطر نت کردید عبارت این معنی جان پرور بر لوح دل نقش
 بست لاجرم بنده خاک در عنایت الله که خوشم جنب خرم خدا بان سخن و متع کبرن خدا
 ارباب دانش و فرهنگ است به انواره آن بدر مینر آسمان بگوی گلنهای چیده را از دامن
 ریخته به چمن پیرای این گلستان دانش و ری میان سبوح و کبر جهد قائم است و گلکو به عبارات
 و موزو به فقرات از عذار چون گل دیالوتون سر و آن است زیبا شکل رها نمایل به عاریت
 گرفت و عدوت معا به و تناسب استعارات از فعل نوشتن و قامت و نشین
 آن استیجاب دیوان حسن بوم استاند و من طکی حامد جا و لقا زلف معنوقه سخن
 تاب داده سخن بیان را جلوه استیصال بخشید از آنکه چمن صوری و صد برک معنی